



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و دوم



خلاصه شرح غزل ۱۰۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

بسوزانیم سودا و جنون را

درآشامیم هر دم موج خون را

[مولانا با پیشنهاد به جمع انسان‌ها بیان می‌کند: ما باید دست‌به‌دست یکدیگر داده و سودای دردها و هیجانات من‌ذهنی مانند خشم و ترس و جنون یا بی‌عقلی من‌ذهنی را بسوزانیم. ما باید موج خون را که دردهای ساطع شده از من‌ذهنی است با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و به‌عهده گرفتن مسئولیت هشیاری‌مان ببلعیم تا به منظور اصلی از آمدنمان که زنده شدن به خداست برسیم.]

[عقل زندگی از نظر من‌ذهنی بی‌عقلی و جنون است، بنابراین سودا و جنون در انسانی که به زندگی تبدیل شده می‌تواند عشق و عقل زندگی معنا دهد. به بیان مولانا در این غزل، اگرچه هر انسانی مسئول درست کردن خودش است اما باید تا آن‌جا که می‌تواند در این مسیر به دیگران هم کمک کند زیرا تمام انسان‌ها با منظور مشترکی که زنده شدن به زندگی است به این جهان آمده‌اند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

حریف دوزخ‌آشامان مستیم

که بشکافند سقف سبزگون را

*حریف: همدم، یار

*دوزخ‌آشامان: کسانی که بر بلاها و تلخی‌ها صبر کنند.



ما دوست و همدم دوزخ‌آشامان مستی هستیم که دوزخ را که خودآگاهی انسان نسبت به دنیا از طریق همانیدگی‌هاست، می‌خورند. بزرگانی که مانند مولانا فضای جهنمی ذهن‌های همانیده را می‌آشامند و با فضاگشایی و شکافتن و وسیع‌تر کردن آسمان درون خود و دیگران، ناهماهنگی‌ها، غصه‌ها و دردهای ذهنی انسان‌ها را کم می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

چه خواهد کرد شمع لایزالی؟

فلک را، وین دو شمع سرنگون را

* لایزال: جاوید، زوال ناپذیر؛ شمع لایزالی: کنایه از حق تعالی

* دو شمع سرنگون: کنایه از خورشید و ماه

شمع لایزال که نماد انسانی است که در این لحظه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده چه نیازی دارد به این که با نور خورشید و ماه، ذهنش را روشن و پنج حس خود را فعال کند و از طریق فکر دنیا را بشناسد؟ او برای زنده ماندن به زندگی احتیاجی به چیزهای مادی و این جهانی ندارد زیرا مانند جوهر جاودانه‌ای است که به این لحظه ابدی آگاه و در آن ساکن شده و نیازمند زمان روان‌شناختی و تشکیلات من‌ذهنی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

فرو بُریم دستِ دزدِ غم را

که دزیده‌ست عقلِ صد زبون را

[مولانا در ادامه توصیه می‌کند که به خودمان بیاییم و] با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، دست دزد غم یا همان من‌ذهنی را بُریم زیرا عقلِ صد هشیاری پست و مانده در ذهن را دزیده‌است. ما امتداد خدا هستیم اما با ساختن ترکیب من‌ذهنی، غم را ایجاد کردیم که نماد تمام هیجان‌ات و دردهای من‌ذهنی مثل حرص، خشم، حسادت و ترس است. ما هنوز توانایی



انتخاب داریم و می‌توانیم با فضاگشایی و توجه و تمرکز روی خود و عدم قضاوت دیگران، مرکزمان را عدم کنیم تا دست غم از فضای درونمان کوتاه و بریده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

شرابِ صرفِ سلطانی بریزیم

بخوابانیم عقلِ ذوفنون را

*صرف: خالص، ناب

با باز کردن فضا و عدم کردن مرکز، برای خود شرابِ خالص پادشاهی و خداگونه را می‌ریزیم که از طرف زندگی می‌آید و مثل شراب‌های این جهانی و تأیید و توجه دیگران نیست. این شراب، عقل همه فن حریفِ ذهنِ صاحب صنعت را که راه‌های زیاد کردن همانیدگی‌ها را می‌داند به خواب فرومی‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

چو گردد مست، حد بر وی برانیم

که از حد بُرد تزویر و فسون را

وقتی با فضاگشایی ما و تابش نور زندگی، من ذهنی همه فن حریف مست شود، برای تنبیه دیو بودنش چیزی از او می‌کنیم و کوچکش می‌کنیم زیرا تقلب، خیانت، ضرر و تخریب را هم به لحاظ فردی و هم جمعی از حد گذرانده است و سال‌های سال است با تزویر و فریب هر کار غلطی را منطقی و درست جلوه داده است. پس باید همانیدگی‌ها را یکی یکی از او بیندازیم.

[مولانا تبدیل من ذهنی و زنده شدنش به خدا را تنها با فضاگشایی، دادن می‌عشق و شرابِ آن طرفی امکان‌پذیر می‌داند نه با جنگیدن، مقاومت و واکنش نشان دادن.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

اگر چه زوَبِع و استادِ جمله‌ست

چه داند حیلَهُ رَبِّبِ الْمُنُونِ را

*زوبع: شیطان، ابلیس

*رَبِّبَ الْمُنُونِ: حوادث ناگوار، اشاره به آیه ۳۰، سوره طور (۵۲)

اگرچه من ذهنی مان شبیه دیو و شیطان است و با پندار کمالش خود را استاد همه می‌پندارد، اما او نمی‌داند خدا از طریق قضا و کن‌فکان حوادث ریز و درشتی برای ما رقم می‌زند که طی آن بی‌مراد می‌شویم و همانیدگی‌هایمان را از دست می‌دهیم. [نام دیگر این حوادث «ربیب‌المنون» به معنای برنده شک است و پیغامی از سوی زندگی است که با ایجاد درد می‌گوید اداره امور با خداوند است نه ما. به بیان دیگر ما نباید کار را به جایی برسانیم که حوادث ناگوار به ما یادآوری کنند باید مطابق خرد ایزدی زندگی کنیم نه عقل من‌ذهنی.]

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَبِّبَ الْمُنُونِ.»

«یا می‌گویند: «شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

چنانش بیخود و سرمست سازیم

که چون آید، نداند راهِ چون را

با شراب ناب ایزدی عقل من‌ذهنی را آنچنان سرمست و از خودبی‌خود می‌کنیم که هشیاری خارج‌شده از ذهن، وقتی با مرکز عدم به جهان برگردد دیگر نتواند راه سبب‌سازی ذهنی را پیدا کند و تنها راه خرد کل را پی بگیرد.



[کلید این سرمستی، آوردن شراب عشق به این جهان است نه ستیزه و جنگیدن.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

چنان پیر و چنان عالم فنا به

که تا عبرت شود لایعلمون را

*لایعلمون: کسانی که نمی‌دانند.

دانایی از طریق پندار کمال من ذهنی و عالم بودن به همانیدگی‌ها، همان بهتر که نباشد و فنا شود تا بلکه عبرتی باشد برای

انسان‌های دچار جهل و ندانم‌کاری من ذهنی یعنی کسانی که نمی‌دانند اما ادعای «می‌دانم» دارند.

[انسان‌های زنده‌شده به زندگی هم هیچ نمی‌دانند اما ندانستن ایشان از جهل من ذهنی نیست، از سر آگاهی به این است

که اتفاقات دست قضاست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

کنون عالم شود کز عشق جان داد

کنون واقف شود علم درون را

اکنون که من ذهنی با تبدیل شدن به زندگی سرمست شده و دیگر سبب‌سازی را نمی‌شناسد، از عشق جان می‌دهد و عالم

و آگاه به علمی می‌شود که فضای گشوده‌شده درون به او ارائه می‌کند و همان علم خداست. او پس از این عشق، با اتصال

به خدا و مرکز عدم می‌فهمد که با خداوند یکی است و «من» ای وجود ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

درون خانه دل او ببیند

ستون این جهان بی‌ستون را



انسان پس از فضاگشایی و از جنس زندگی شدن متوجه می‌شود من ذهنی بی ستون درونش که مثل یک ابر، بدون ریشه است و به زندگی اتصالی ندارد، در حقیقت روی ستون اصلی که خداست قرار داشته‌است. این من ذهنی مدت‌ها در جهان مادی و بی‌ستون ذهن خراب‌کاری کرده و اصل انسان را که کوثر و فراوانی خدا و فضای گشوده‌شده بوده پوشانده، اما حالا که کنار می‌رود انسان می‌فهمد همه چیز با عقل کل و اصول این جهان زیرین اداره می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

که سرگردان بدین سرهاست گرنه

سکون بودی جهان بی سکون را

انسان در من ذهنی به سرهای مختلفی سرگردان است و آرامش و سکون و آرامش ندارد زیرا می‌خواهد آرامش و زندگی را از چیزها و وضعیت‌هایی بگیرد که دائماً در حال تغییرند. اما وقتی فضا را باز و گسترده می‌کند می‌فهمد سکون و آرامش اصلی در حس امنیت، عقل، هدایت و قدرتی است که از خداوند می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

تنِ باسر نداند سرِ کُن را

تنِ بی‌سر شناسد کاف و نون را

* کاف و نون: کُن، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)

«تنِ باسر» یا من ذهنی سرِ خودش را در کنار سرِ خدا قرار می‌دهد و تنها قضاوت خود را قبول دارد و به تدبیر خود اهمیت می‌دهد نه تدبیر عقل کل، بنابراین سرِ قضاوت خدا و قانون کن‌فکان او را که «می‌گویند بشو و می‌شود» نمی‌شناسد. اما «تنِ بی‌سر» که با فضاگشایی سرِ من ذهنی را انداخته، آگاه به کاف و نون است که همان قانون قضاوت و می‌داند همه چیز



دست خداست و خودش چیزی نمی‌داند، پس مدام در حال تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت و بدون قید و شرط است.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو، پس موجود می‌شود.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

یکی لحظه بنه سر ای برادر

چه باشد از برای آزمون را؟

[مولانا از زبان عقل خدا به انسان دارای من ذهنی می‌گوید:] ای برادر، لحظه‌ای این سر من ذهنی را با تسلیم کنار بگذار و از آن استفاده نکن. چه می‌شود برای امتحان هم که شده ذهن را خاموش کنی و مثل همیشه روی عقل من ذهنی بلند نشوی؟ چه می‌شود پندار کمال را رها کنی و عقل فضای گشوده شده را به کار ببری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

یکی دم رام کن از بهر سلطان

چنین سگ را چنین اسب حرون را

*حرون: سرکش، نافرمان

یک لحظه بیا و برای خداوند و زندگی و به خاطر منظوری که از آمدنت به این جهان وجود دارد، سگ درنده و اسب سرکش من ذهنی‌ات را رام کن و با فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکزت، عشق و لطافت و شادی را جایگزین این من ذهنی چموش کن.



[مولانا در این بیت به خاصیت سرکشی من ذهنی و واکنش‌های تندوتیزش برمبنای همانیدگی با چیزها اشاره دارد و حمله من ذهنی را به هشیاری‌های ناظر مثل بینندگان برنامه یادآور می‌شود و به والدین توصیه می‌کند برخوردشان با من‌های ذهنی جوان با عشق و لطافتی باشد که در این غزل توصیف شده نه با زور گفتن و ستیزه.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

تو دوزخ دان خودآگاهی ز عالم

فنا شو کم طلب این سرفزون را

ای انسان، بدان که آگاه شدن به خودت و به خدا و جهان با دید همانیدگی‌ها عین جهنم است. فضا را باز کن و نسبت به من‌ذهنی‌ات که مدام می‌خواهد سرش را از همه بلندتر بگیرد، کوچک و فانی شو. من‌ذهنی را نخواه و نطلب تا هیچ چیز از او و همانیدگی‌هایش در مرکزت باقی نماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

چنان اندر صفات حق فرو رو

که برنایی نبینی این برون را

فضا را باز کن، آن قدر که در صفات خدا غرق شوی و راه سبب‌سازی و چونی را ندانی. با فضای گشوده‌شده و دید و خردش چنان عجیب و آمیخته بشو که بیرون این فضا را که جهان حکمرانی همانیدگی‌هاست اصلاً نبینی و در معرض نفوذ عقل من‌های ذهنی قرار نگیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

چه جویی ذوق این آب سیه را؟

چه بویی سبزه این بام تون را؟

*آب سیاه: کنایه از هشیاری جسمی

برای چه مزه هشیاری جسمی و تأیید و توجه دیگران را می‌چشی که مانند آبِ آغشته به لجن است و درد می‌آورد؟ چرا به دنبال دید همانیدگی‌ها و باورهای موهوم هستی؟ چرا سبزه گلخنی را که روی لجن همانیدگی‌ها پخت و کشت ثانویه توست و بویی جز بوی درد ندارد می‌پرستی و بو می‌کنی؟

حدیث

«إِيَّاكُمْ وَ حَضْرَاءَ الدِّمَنِ.»

«از سبزه گلخن بپرهیزید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

خمش کردم، نیارم شرح کردن

ز رشک و غیرت هر خامِ دون را

تمام شد. دیگر ساکت شدم و نمی‌خواهم حرف بزنم. نمی‌توانم بیش از این برای من ذهنی پستی موضوع را شرح دهم که در ذهن مانده و از شدت حسادت، تنگ‌نظری و تعصب مدام آسیب و ضرر می‌زند. او خام و نارس است و برای پخته شدن نیاز دارد فضا را باز کند تا خورشید زندگی بر مرکزش بتابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

نما ای شمس تبریزی کمالی

که تا نقصی نباشد کاف و نون را

ای شمس تبریزی، ای خورشید خداوند، با فضاگشایی انسان و تعهدش به حفظ مرکز عدم از مرکزش بالا بیا. روی خود را بنما و کمالی ببخش که «کاف و نون» یعنی «کن» که به امر خدا در این لحظه در حال آفرینش است، نقصی نداشته و کامل باشد.

[به بیان مولانا آنچه را که در این لحظه قضا و کُن فکان می آفریند کامل و بی نقص است اما با دخالت من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و پندار کمال ناقص می شود. «کاف و نون» یا امر کُن در این لحظه به بهترین صورت می خواهد با خرد زندگی به ما کمک کند، اما عقل ناقص ما نمی پذیرد و با ایجاد موانع فراوان، این خلاقیت و آفرینندگی را ناقص و خراب می کند.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش اول (۱-۱)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی

طالب ربّی و ربّانیستی

*ربّانی: خداپرست، عارف

ای انسان، با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، از فضای ذهن همانیده به فضای یکتایی، عدم، بازگرد. زیرا تو دراصل طالب خدا هستی نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد. و جنس اصلی تو همان جنس خداست. [وجود من ذهنی عیب ماست و اولین قدم برای نیست شدن، اقرار به معایب است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صنعِ حق، چون نیستی ست

پس برونِ کارگاه بی‌قیمتی ست

*صنع: آفرینش، آفریدن

چون کارگاه آفریدگاری خداوند، نیستی و عدم است پس هر آفرینشی که بیرون از این کارگاه، یعنی با ذهن همانیده و در راستای افزایش همانیدگی‌ها صورت پذیرد، هیچ ارزشی ندارد. [در صورتی در کارگاه صنع خداوند قرار می‌گیری که نسبت به آن چه ذهنت نشان می‌دهد مقاومت نکنی و با فضاگشایی در اطراف آن از جنس عدم شوی.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

خداوند در این لحظه که پایان زمان روان‌شناختی‌ست، بساط شادی اصیل زندگی را فراهم کرد تا هرکسی برای دست‌یابی به آن در برابر اتفاقی که زندگی پیش رو می‌آورد فضاگشایی کند. باطن این کار که همان فضاگشایی است بسیار جدی‌ست، چون ما را به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌کند، ولی ظاهر، یعنی اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند است و نباید جدی گرفته و در برابر آن مقاومت یا قضاوت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنزِ ای

خداوند همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی، ولی فضاگشایی در اطراف آن بسیار جدی‌ست، نسبت به من ذهنی کشته و به خودش زنده کرده‌است. مراقب باش که جهل من ذهنی‌ات عشوه‌گری نکند و راه دیگری نشان ندهد، چون هیچ راه دیگری به جز فضاگشایی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

اگر هر لحظه عشق خداوند، یعنی امکان فضاگشایی در برابر اتفاقات و شناسایی خودمان به عنوان امتداد خدا و بازگشت به سوی اصلمان نبود، در این صورت از دام من ذهنی و سبب‌سازی ذهن، کی می‌توانستیم در آرامش و آسایش باشیم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابش عشق خداوند که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به صورت آفتابِ حضور از مرکزمان طلوع می‌کند، به ما عقل و قدرت شناسایی همانیدگی‌ها را نمی‌بخشید، آنگاه بتِ من‌ذهنی که به چیزهای این جهانی شهوت بسیاری دارد، دَمار از روزگار ما درمی‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

عشق، یعنی فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، یک شادی و لذت بی‌انتهایی ست که این لحظه زندگی در اختیارمان گذاشته و هرکسی به نسبت فضای گشوده‌شده مرکزش از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که اساس وجودش بر درد و شکایت استوار است، جفا کرده و با همانیده شدن از آن شادی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

ای جوان‌مرد، اگر خودت نمی‌توانی فضاگشایی کنی و با تحمل درد هشیارانه مرکزت را عدم نگه داری، پس راضی و خشنود باش از درد و رنجی که خداوند بدون اختیار تو با گرفتن همانیدگی‌های مرکزت به تو می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

زیرا هر بلایی که از جانب خداوند باشد، برای پاک کردن مرکز شما از همانیدگی هاست. علم خداوند برتر از تدبیر ذهن شماست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

*ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی که در اثر فضاگشایی پیغام فتح و ظفر زندگی به او رسید، یعنی به خرد زندگی وصل و از سلطه عقل من ذهنی خارج شد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی، برای او یکسان است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

هر که پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

*پایندان: ضامن، کفیل

کسی که با فضاگشایی، وصال زندگی ضامن پیرویش باشد، یعنی خرد فضای گشوده شده به فکر و عمل او بریزد، دیگر چه ترسی از کار کردن در مسیر بیداری و شکست خوردن از نظر ذهن به خاطر از دست دادن همانیدگی هایش را دارد؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

*تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چنانکه اگر یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهره‌ اسب و فیل برایش اهمیتی ندارد.

[شما نیز با فضاگشایی و وصل شدن به خرد زندگی، به این یقین می‌رسید که من ذهنی را مات کرده و پیروز خواهید شد. بنابراین از دست دادن همانیدگی‌ها برایتان اهمیتی ندارد]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۳۰

دوزخ‌آسامانِ جنت‌بخش روزِ رستخیز

حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند

کسانی که در این لحظه با فضاگشایی به زندگی وصل شده‌اند، دوزخ‌آسامانی هستند که با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، از فضای گشوده‌شده، بهشت را، یعنی آرامش و شادی بی‌سبب را دریافت و به کائنات می‌بخشند. آن‌ها حاکم و ناظر بر ذهنشان هستند و می‌دانند که بهترین دعاکننده خود زندگی ست که با قانون قضا و کن‌فکان عمل می‌کند. بنابراین با ذهن همانیده دعا یا نفرین نمی‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی



*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با همانیده شدن نشان دار می کنی؟ عدم قابل فهمیدن نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی که این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، حتی یک لحظه هم نمی خواهم با همانیده شدن، از عشق، یعنی یکی شدن با تو، جدا شوم پس از من دور نشو.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم نشین خود را می دزدد.

[پس اگر مرکزتان عدم باشد، همنشین شما خدا و انسان های زنده شده به زندگی ست و دل شما به خو و سیرت آنها

ارتعاش می کند. و اگر در مرکزتان همانیدگی باشد، همنشین شما من ذهنی پُردرد خودتان و دیگران است و دلتان به

درد ارتعاش می کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

[بنابراین شما باید مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی قرین خداوند کنید و با انسان‌های زنده‌شده به خدا هم‌نشین شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

بدون شک من ذهنی بدخو همچون گرگی درنده است که از درون انسان را تباه می‌کند. چرا بهانه‌تراشی کرده و هم‌نشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟ [پس باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ناظر بر من ذهنی خودت باشی تا خراب‌کاری نکند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت

کآن فراق آرد یقین در عاقبت



ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همه انسان‌های زنده شده به او قطع خواهد شد.

[بنابراین قبل از هر فکر و عملی، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، باید اجازه بدهی تا هیجان‌ات عشقی بشود. چون عشق هیجان زندگی ست.]

با تشکر

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com